حضور امام خامنه‌ای بر مزار شهید محافظ سیدمهدی موسوی

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از دوستان شهید سیدمهدی موسوی

سیدمهدی می‌گفت دغدغه مردم در ذهن و زبان شهید رئیسی بود

■ صغری خیل‌فرهنگ

«باورم نمی‌شد و فکر کردم این فقط یک شایعه است و امکان ندارد برای هلی‌کوپتر آقای رئیسی چنین اتفاقی افتاده باشد. اصلاً در ذهنم نمی‌گنجید که چنین حادثه‌ای رخ داده باشد. مدام اخبار را دنبال می‌کردم. وقتی شب فهمیدم که سید هم همراه آقای رئیسی بوده، جرئت نمی‌کردم شماره‌اش را بگیرم. خیلی با خودم کلنجار رفتم تا بالاخره شماره سید را گرفتم و با خودم گفتم ان‌شاءالله جواب می‌دهد. تماس گرفتم اما دیدم تلفنش در دسترس نیست. با خودم گفتم شاید در منطقه‌ای است که آنتن نمی‌دهد. امیدوار بودم کمی بعد خودش تماس بگیرد و ما را از احوالاتش باخبر کند. شنیدن خبرهایی که به سرعت در فضای مجازی منتشر می‌شد و برای ما باورپذیر نبود، نگرانی‌مان را بیشتر می‌کرد، اما انگار سقوط بالگرد آقای رئیسی حقیقت داشت و...». اینها تنها بخش‌های کوچکی از روایت یکی از دوستان شهید سیدمهدی موسوی، سرتیم حفاظت رئیس‌جمهور شهید است. دوستان و همرزمان شهید موسوی بارها در مستندها و مصاحبه‌ها بر ویژگی‌هایی چون وفاداری، احساس مسئولیت بالا، تواضع، فداکاری و صمیمیت او با همکاران تأکید داشتند. متن پیش رو حاصل همکلامی ما با یکی از دوستان شهید است.

روزی ما می‌رسد!

من با سیدمهدی موسوی در فضای مسجد و بسیج آشنا شدم و این آشنایی به سال‌های ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ برمی‌گردد. از همان ابتدا باهم بودیم و همین بهانه‌ای شد که رفت‌وآمدهای دوستانه‌مان بیشتر شود و چون روحیات‌مان شبیه هم بود، این رفاقت‌مان ادامه پیدا کرد. سید از همان ابتدا و قبل از اینکه وارد سپاه شود و به حفاظت شخصیت‌ها برود، فردی فعال، پرتلاش و کاری بود. او در خانواده‌ای بزرگ به دنیا آمده بود که پدرش در شهرداری کار می‌کرد و تعداد خواهر و برادرهایش زیاد بود. چون پسر ارشد خانواده بود، در تأمین معاش خانواده به پدرش کمک می‌کرد. همه کارهایش را با برنامه‌ریزی دقیق انجام می‌داد. سید همیشه دوست داشت روی پای خودش بایستد، حتی نمی‌خواست پول توجیبی‌اش را از پدرش بگیرد. هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد تا درآمد حلال داشته باشد. مدتی با ماشین کار کرد و مدتی هم مغازه میوه‌فروشی راه انداخت. وقتی به دیدنش می‌رفتم، به شوخی می‌گفتم: «سید، کسی از تو میوه نمی‌خرد، تو خیلی جدی هستی! مردم تو را ببینند، اصلاً میوه نمی‌خورند!» کلی باهم شوخی می‌کردیم و می‌خندیدیم. او هم می‌گفت: «روزی ما هم می‌رسد.»

حاج نریمان پناهی

او حتی یک لحظه هم دست از کار نمی‌کشید. بعد از تمام شدن کارش به مسجد می‌آمد، در برنامه‌های بسیج شرکت می‌کرد و به هیئت هم می‌رفت. سید علاقه زیادی به حاج نریمان پناهی داشت و گاهی باهم به هیئت ایشان می‌رفتیم تا از مداحی‌ها و روضه‌خوانی‌های او بهره‌مند شود. وقتی سیدمهدی کارش کمتر بود و فرصت بیشتری داشت باهم به هیئت خودمان می‌رفتیم، همان هیئت انصارالعباس رزمندگان دولت‌آباد که زیر نظر مسجد امام حسن مجتبی(ع) است. سیدمهدی لر بود اما زبان ترکی را آنقدر رسا صحبت می‌کرد که هر کسی او را نمی‌شناخت، فکر می‌کرد او آذری‌زبان است. وقتی در هیئت خودمان بودیم، او به یک‌باره بلند می‌شد و در میان جماعت عزادار ابیاتی را به زبان ترکی می‌خواند و همه مجلس پر می‌شد از شور. نیازی هم به میکروفون نداشت، چون صدای بلند و رسایی داشت. بعد هم بچه‌ها سینه‌زنی می‌کردند و حال خاصی به مجلس می‌داد. گاهی به سبک حاج نریمان پناهی این شعر جانسوز را وسط مجلس می‌خواند:

خداحافظ ای برادر زینب
به خون غلتان در برابر زینب
خداحافظ ای جوانی زینب
سلام ای قد کمانی زینب
به یاد لبت دیگر آب ننوشم
برادر جان بی‌تو خانه به دوشم
سرت رفته نوک نیزه عدوان
تنت گشته طعمه سم اسبان
به درد و غم و ابتلا می‌روم
دریغا که از کربلا می‌روم
در اینجا مرا خون دل توشه بود
نگاهم بر این قبر شش‌گوشه بود
خداحافظ ای خاک پاک حسین
انیس تن چاک چاک حسین...

■ **شهید رئیسی و سیدمهدی**

بعد از اینکه دیپلم‌مان را گرفتیم، هرکدام از ما دنبال کار و شغل بودیم. ما هم به فکر سپاه و ارگان‌های نظامی افتادیم. فرم‌ها را پر کردیم و هر کسی مشغول کار شد. سید ابتدا وارد حفاظت انصار شد و بعد در بخش‌های مختلف با افراد گوناگون کار کرد. مدتی کنار آقای حسینی، وزیر اقتصاد بود و بعد هم با آقای عزیز جعفری، فرمانده سپاه همکاری داشت و بعد هم در قوه قضائیه، همراه با شهید سیدابراهیم رئیسی بود و نهایتاً در کنار ایشان عاقبت‌بخیر شد.

در مقطعی می‌خواستند سید را جابه‌جا کنند، اما علاقه و توجه ویژه آقای رئیسی باعث شد او همچنان کنار شهید رئیسی بماند. بخشی از این تصمیم به عهده سپاه و بخشی هم به نظر خود شخصیت بستگی دارد. شهید رئیسی به او اعتماد کامل داشت. می‌گویند آدم‌ها، آدم‌های شبیه خودشان را پیدا می‌کنند. آدم‌های خوب با آدم‌های خوب دوست می‌شوند و آدم‌های بد هم با آدم‌های بد. در روایت هم آمده است که اگر می‌خواهید کسی را بشناسید، به اطرافیانش نگاه کنید و ببینید با چه کسانی دوست است و رفت‌وآمد دارد. این موضوع خیلی مهم است و نشان می‌دهد هر کسی با چه افرادی معاشرت می‌کند. آقای رئیسی در دوران حضورش در قوه قضائیه با شهید موسوی آشنا شد و آوازه تعهد و تلاش او را شنیده بود.

> **اما انگار سقوط بالگرد آقای رئیسی حقیقت داشت. ناگهان غم بزرگی به دل‌مان نشست. وقتی مطمئن شدم، خیلی ناراحت شدم و به فکر فرو رفتم. تمام خاطراتی که با سید داشتم، از مانورهای بسیج تا روزهای قبل از شهادتش، یک‌باره برایم زنده شد. با خودم گفتم: یعنی واقعا سید رفت؟ یعنی سید شهید شد؟ باورش برایم خیلی سخت بود و هنوز هم نمی‌توانم این واقعیت را به راحتی قبول کنم. متأسفانه ما دوست عزیزی را از دست دادیم که واقعا الگوی خوبی برای ما بود. مطمئنم که شهادت یکی از آرزوهای سید بود**

همراه همیشگی

یک بار به سید گفتم: «چه خبر؟ هر جا شهید رئیسی می‌رود، تو هم باید بروی؟! فرمانده باید یک جا بنشیند و مدیریت کند...!» واقعیت این بود که سید می‌توانست راحت‌تر کار کند و فقط مدیریت را به عهده بگیرد، به دیگران اختیار بدهد و بگوید اگر مشکلی پیش آمد چه کنند، اما دلش نمی‌آمد که در صحنه نباشد و همیشه همراه شهید رئیسی بود. در بیشتر سفرها و برنامه‌هایی که شهید رئیسی داشت، سید هم با او بود. خودش می‌گفت: «باور نمی‌کنی حتی زمان تولد فرزند آخرم هم نتوانستم به بیمارستان بروم و چند روز بعد از تولد دخترم تازه توانستم او را ببینم.» این نشان می‌داد چقدر به کارش و همراهی با شهید رئیسی اهمیت می‌داد و همیشه در کنار او بود. به نقل از دخترش این را می‌گویم که می‌گفت: «گاهی پدر آنقدر دیر به خانه می‌آمد که ما خواب بودیم و صبح‌ها هم آنقدر زود می‌رفت که نمی‌توانستیم او را ببینیم.» سید واقعاً از خودگذشتگی زیادی برای اهداف و آرمان‌هایش داشت و حتی بیشتر از وظایفی که به او محول شده بود کار می‌کرد. همیشه بیش از تعهدش تلاش می‌کرد و گاهی چهره خسته‌اش را می‌دیدیم. سید همیشه بیش از وظیفه‌اش کار می‌کرد و همه ما دوستانش هم به این موضوع واقف بودیم. او از جان و دل برای کارش مایه می‌گذاشت و واقعاً مجاهدت زیادی داشت، با این حال خانواده موضوع مهمی بود که سید هرچند کمتر فرصت رسیدگی به آن را داشت، اما این حضور و تلاش‌هایش فقط به خاطر همراهی و گذشت همسرش ممکن بود. همسر سید با صبوری و فداکاری همه امور خانه را به عهده می‌گرفت و اجازه نمی‌داد نبودن‌های او باعث خللی در خانواده شود یا مشکلی پیش بیاید. این همراهی و حمایت همسرش نقش مهمی در موفقیت و آرامش سید داشت.

دیدار با مادر شهیدان افراسیابی

خانواده شهیدان افراسیابی که پنج شهید و دو جانباز تقدیم انقلاب کرده‌اند، پیامی برای آقای رئیسی داشتند که از طریق فرزند یکی از شهدای‌شان که از دوستان من هستند، به من منتقل کردند تا من به واسطه آشنایی‌ام با سیدمهدی آن را به سمع و نظر آقای رئیسی برسانم. آن زمان آقای رئیسی در قوه قضائیه بودند. وقتی به سیدمهدی گفتم او گفت: نتیجه را به شما اطلاع خواهم داد. چند وقتی گذشت تا اینکه یک روز سیدمهدی با من تماس گرفت و گفت: فلانی خانواده شهید آمادگی حضور ما را در منزل‌شان دارند؟! شاید آقای رئیسی بخواهند دیداری با این خانواده بزرگوار داشته باشند، گفتم، بله ان‌شاءالله که می‌شود. پیش خودم گفتم احتمالاً ما باید مادر شهیدان را خدمت ایشان ببریم، متوجه این نشدم که منظور سیدمهدی از دیدار حضور آقای رئیسی در منزل شهیدان است. یک روز مانده به میلاد حضرت زهرا(س) و روز مادر بود که سیدمهدی با من تماس گرفت و گفت: ما فردا به منزل شهید می‌رویم. پرسیدم آقای رئیسی هم هستند؟ سیدمهدی گفت: هنوز مشخص نیست ولی شما خودتان را به منزل شهید برسانید و اعلام آمادگی کنید. من خودم را به خانه شهید رساندم، موضوع را با ایشان مطرح کردم. فردای آن روز سید تماس گرفت و هماهنگ شدیم. با توجه به حضور بچه‌های حفاظت متوجه شدم که خود آقای رئیسی هم در این دیدار حضور دارند. یکی‌دو دقیقه بعد آمدند.

شهید سیدمهدی موسوی

فرزند شهید در کنار تصویر پدر شهیدش

> **وقتی در هیئت خودمان بودیم، او به یک‌باره بلند می‌شد و در میان جماعت عزادار ابیاتی را به زبان ترکی می‌خواند و همه مجلس پر می‌شد از شور. نیازی هم به میکروفون نداشت، چون صدای بلند و رسایی داشت. بعد هم بچه‌ها سینه‌زنی می‌کردند و حال خاصی به مجلس می‌داد.**
> **گاهی به سبک حاج نریمان پناهی این شعر جانسوز را وسط مجلس می‌خواند:**
> **خداحافظ ای برادر زینب**
> **به خون غلتان در برابر زینب**
> **خداحافظ ای جوانی زینب**
> **سلام ای قد کمانی زینب**
> **به یاد لبت دیگر آب ننوشم**
> **برادر جان بی‌تو خانه به دوشم**

تصویری از مراسم تشییع شهید محافظ سیدمهدی موسوی

شهید سیدمهدی موسوی، امین مردم و امانت داری شایسته برای ارتباط با شهید رئیسی بود

متعهد و سختکوش

آقا سید از شهید رئیسی نقل می‌کرد که همیشه به اطرافیان سفارش می‌کرد: «خیلی هوای مردم را داشته باشید.» دغدغه مردم همیشه در ذهن و زبان شهید رئیسی بود و به اطرافیانش می‌گفت با وجود همه ملاحظات امنیتی، باید تا حد امکان به مردم فرصت بدهند که مشکلات و خواسته‌های خود را بیان کنند و اگر نامه‌ای دارند، به او برسانند. این رفتارها از حس مسئولیت‌پذیری، دلسوزی و اخلاص شهید رئیسی نشئت می‌گرفت. در سفرهای استانی، شهید رئیسی تلاش می‌کرد با مردم ارتباط مستقیم داشته باشد، پای حرف‌های آنها بنشیند و مشکلات‌شان را از نزدیک بشنود. در این دیدارها، بعضی‌ها بودند که توجه زیادی به مردم و حال و احوال‌شان نداشتند، اما شهید رئیسی اصلاً دوست نداشت به مردم بی‌احترامی شود. سیدشهید همیشه می‌گفت که آقای رئیسی روی این موضوع خیلی تأکید داشت. اگر کسی نامه‌ای داشت، سفارش می‌کرد همه نامه‌ها را به دست خودش برسانند تا آنها را بخواند و اگر بتواند، برای حل مشکلات مردم کاری انجام دهد و کمکی به آنها بکند. هر جا که شهید رئیسی می‌رفت، سید هم همراهش بود. آقای رئیسی به سفرهای استانی و حضور میدانی اهمیت زیادی می‌داد و این باعث می‌شد تیم حفاظت، از جمله سیدمهدی موسوی، همیشه فعال و پرتلاش در کنار ایشان باشند. وقتی رئیس‌جمهور آخر هفته‌ها را به سفرهای استانی اختصاص می‌داد، اعضای تیم حفاظت هم باید همراه او می‌بودند، در نتیجه آخر هفته‌های خود را دور از خانواده می‌گذراندند. تیم حفاظت، به‌ویژه سید علاوه بر مسئولیت‌های امنیتی، با حضور در کنار خانواده و مردم، تلاش می‌کردند با خدمت‌رسانی و حمایت از رئیس‌جمهور، گرهی از مشکلات مردم باز کنند. این فداکاری‌ها و حضور مستمر، نشانه تعهد و سختکوشی این نیروها در کنار شهید رئیسی بود.

خبری که باورپذیر نبود!

وقتی خبر شهادت را شنیدیم، اصلاً باورم نمی‌شد و فکر کردم این فقط یک شایعه است و امکان ندارد چنین اتفاقی برای هلی‌کوپتر آقای رئیسی بیفتد. اصلاً در ذهنم نمی‌گنجید که چنین حادثه‌ای رخ داده باشد. مدام اخبار را دنبال می‌کردم. وقتی شب فهمیدم که سید هم همراه آقای رئیسی بوده، جرئت نمی‌کردم شماره‌اش را بگیرم. خیلی با خودم کلنجار رفتم تا بالاخره شماره سید را گرفتم و با خودم گفتم ان‌شاءالله جواب می‌دهد. تماس گرفتم اما دیدم تلفنش در دسترس نیست. با خودم گفتم شاید در منطقه‌ای است که آنتن نمی‌دهد. امیدوار بودم کمی بعد خودش تماس بگیرد و ما را از احوالاتش باخبر کند. شنیدن خبرهایی که به سرعت در فضای مجازی منتشر می‌شد و برای ما باورپذیر نبود، نگرانی‌مان را بیشتر می‌کرد، اما انگار سقوط بالگرد آقای رئیسی حقیقت داشت و ناگهان غم بزرگی به دل‌مان نشست. وقتی مطمئن شدم، خیلی ناراحت شدم و به فکر فرو رفتم. تمام خاطراتی که با سید داشتم، از مانورهای بسیج تا روزهای قبل از شهادتش، یک‌باره برایم زنده شد. با خودم گفتم: یعنی واقعاً سید رفت؟ یعنی سید شهید شد؟ باورش برایم خیلی سخت بود و هنوز هم نمی‌توانم این واقعیت را به راحتی قبول کنم. متأسفانه دوست عزیزی را از دست دادیم که واقعاً الگوی خوبی برای ما بود. مطمئنم که شهادت یکی از آرزوهای سید بود. ما خیلی باهم صمیمی بودیم و گاهی وقتی صحبت از شهادت می‌شد، به شوخی به او می‌گفتم: «بابا این حرف‌ها را نزن! کی می‌خواهد تو را از روی زمین بلند کند، یک تن وزن داری! شهادت کجا بود، اصلاً به قیافه‌ات نمی‌خوره.»

تنهایم گذاشت

چون سید خیلی سرش شلوغ بود و کارهای زیادی داشت، دیر به دیر می‌توانستیم او را ببینیم و از دیدارش لذت ببریم. یک زمانی پای سید شکسته بود. یکی از دوستان نزدیکش تعریف کرد که در یکی از سفرهایی که با آقای رئیسی بود، خانمی می‌خواست به سمت ماشین بیاید. راننده متوجه نبود و سید نگران شد که مبادا ماشین به آن خانم برخورد کند و آسیبی ببیند. برای همین خودش را جلوی ماشین قرار داد تا جلوی حادثه را بگیرد و همین باعث شد پای خودش زیر ماشین بماند و آسیب ببیند. پایش از چند جا شکست و مدتی مجبور بود با عصا راه برود. بعد از مدتی استراحت، یک روز که قرار بود آقای رئیسی بیاید، سید عصا را کنار گذاشت تا ایشان او را با عصا نبینند. بعد از کمی احوالپرسی، آقای رئیسی رفت و دوستان به سید گفتند: «چرا وقتی آقای رئیسی را دیدی، عصایت را کنار گذاشتی؟» سید جواب داد: «نمی‌خواستم آقای رئیسی فرمانده‌اش را با عصا ببینند. نمی‌خواستم غمگین شود. حال و هوای سید مثل همان بچه‌های جبهه و جنگ بود و در نهایت هم شهید شد. وقتی با پیکرش روبه‌رو شدم، به شوخی و با دلتنگی گفتم: «خیلی بی‌معرفتی که رفتی و ما را تنها گذاشتی!» بعضی وقت‌ها که دلتنگش می‌شوم، به مزارش در شاه‌عبدالعظیم می‌روم، با او نجوا می‌کنم، سلام و فاتحه‌ای می‌فرستم و از او می‌خواهم به حرمت رفاقت‌های قدیمی‌مان، هوای ما را داشته باشد و آمین‌گوی دعاهای‌مان باشد. این زیارت‌ها برایم آرامش‌بخش است و یاد سید همیشه در دلم زنده می‌ماند. خدا کند که در راه اهل بیت(ع)، اسلام و مقام معظم رهبری ثابت‌قدم بمانیم. این خیلی مهم است، چون خیلی‌ها ادعا داشتند اما در آخر عاقبت‌بخیری نصیب‌شان نشد. امیدوارم هیچ‌وقت گرفتار دنیا و مشکلاتش نشویم و اگر قرار است برویم، پاک برویم و ان‌شاءالله روزی ما هم شهادت باشد.

ایشان با یک دسته‌گل و یک جعبه شیرینی محضر مادر شهیدان رسیدند. کمی حال و احوال کردند و پرس‌وجو از وضعیت خانواده. شهید رئیسی ۲۰ دقیقه‌ای در منزل شهدا بودند، متواضع، مهربان و صمیمی با خانواده شهید برخورد کردند. این خاطره و ارزشی که ایشان به خانواده شهدا قائل بودند، در ذهنم ماندگار شد.